

الثالثة و الخمسون: غررٌ في أحكامٍ مُشتركةٍ بينَ العلةِ و المعلول
درس يكصد و سى و نهم تا درس يكصد و چهل و چهارم
درس يكصد و سى و نهم:

عدم انفكاك بين علت و معلول (1)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غررٌ فی احکام مشترکہ بین العلة و المعلول:

شرائطُ التأثير ما يَجْمَعُ يَجِبُ *** معلوله دون المَعْدِّ اعرفْ تُصِبْ
مصدرُ ذاكَ ليسَ مصدرًا إذا *** معنى فكلُّ اقتضى ما يَحْذَا
فَاتَّحَدَ المعلول حيثُ اتَّحَدَتْ *** كذاكَ في وَحْدَتِهِ قَدْ تَبَيَّنَتْ^۱

مرحوم حاجی در این مبحث چند مطلب را که بین علت و معلول مشترک است بیان می کنند.

برابر بودن وجوب با وجود

یکی این است که در صورتی که شرایط و اسباب تأثیر در علت تمام شود حتماً معلول باید وجود پیدا کند. ما از این نکته به این مسئله می رسیم که وجوب با وجود برابر است یعنی هر معلولی برای وجود خودش نیاز دارد به اینکه علت، جمیع انحاء عدم معلول را سد کند و آن طرق را ببندد و فقط یک راه باز باشد که همان راه منحصر به انتخاب معلول و به ایجاد معلول باشد.

مطلب بدیهی است به اینکه اگر شیئی بخواهد وجود پیدا کند یا حادثه‌ای بخواهد وجود پیدا کند، نمی شود که این حادثه خودش را از سایر حوادث این عالم جدا و منفک به حساب بیاورد و برای خودش پرونده جدایی غیر از آن پرونده‌هایی که برای حوادث دیگر درست شده‌اند باز کند؛ اگر این لیوان بخواهد از اینجا برداشته شود و در آنجا گذاشته شود محرکی را لازم دارد پس محرکی باید در این اتاق بیاید، آن محرک حتماً باید بیاید و اگر نیاید این لیوان هم از جای خودش تکان نمی خورد، لیوان روی هوا بلند نمی شود. خود آن محرک برای آمدن به یک سلسله اموری احتیاج دارد که قبلاً بوده است که قطعاً آن امور در وجود این محرک دخالت داشته‌اند. اگر قرار بر این باشد که من این لیوان آب را بردارم پس باید وجود داشته باشم، من باید در این اتاق حضور داشته باشم، وجود من در این اتاق و حضورم لازم می گیرد که آمده باشم، عللی باید دست به دست هم بدهند تا مرا به اینجا بیاورند و اصلاً به طور کلی اصل وجود من باید محرز شده باشد و سلسله عللی باید قبلاً من را موجود کرده باشند و هَلُمَّ جَرّاً تا این لیوان از جای خودش حرکت کند.

بنابراین تا شرایط برای وجود یک شیء از ناحیه علت تمام نباشد آن معلول وجود پیدا نخواهد کرد و وقتی که شرایط تمام شد آن معلول وجود پیدا می کند پس در هر وجودی، وجوبی خوابیده است که باید این معلول باشد و نمی شود که نباشد.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۴۵.

پیدایش و عدم پیدایش معلول محکوم به امکان

چون پیدایش و عدم پیدایش معلول محکوم به امکان است اگر این ماهیت بخواهد از مرحله امکان خارج شود باید علتی او را ایجاب کرده باشد، اگر علت ایجاب نکند [لازم می آید که] این امکان به صدفه و اتفاق و بدون علت به طرف وجوب چرخیده باشد و این محال است و علت وقتی که می خواهد این ممکن را واجب کند و بعد به او وجود بدهد باید هرچه که مانع از چرخش امکان به سمت وجوب است را برطرف کند و فقط تنها راهی که در اینجا وجود دارد همان راه ایجاب معلول است که به واسطه او وجوب پیدا می شود و به واسطه او وجود پیدا می شود.

از این نکته به این مسئله پی می بریم که هرچه در عالم اتفاق می افتد یک بایدی را هم به همراه دارد، نمی توانیم بگوییم: آنچه که در این عالم اتفاق افتاده است می شد که نباشد. این «می شد که نباشد» امکان است درحالی که می بینیم در عالم وجود دارد مثلاً این پرنده الآن دارد در عالم پرواز می کند این آسمان الآن در جلوی چشم ما هست این وقایع و حوادث الآن در جلوی چشم ما هستند پس «می شد که نباشد» نداریم. می شد که نباشد ذاتی داریم که ذاتاً «می شد که نباشد» ولی می شد که نباشد وقوعی نداریم این حتماً باید باشد چرا؟! چون علتش حتماً هست؛ وقتی که علت برای این حوادث هست دیگر نمی توانیم بگوییم که می شود باشند و می شود نباشند، این دیگر معنی ندارد. وقتی دست من به طرف این لیوان می رود و این لیوان را برمی دارد نمی توانیم بگوییم که می شود لیوان برداشته شود، می شود لیوان برداشته نشود، الآن این علت هست دیگر، یعنی شما با وجود علت، فرض عدم معلول را در این صورت می کنید که محال است. پس هر هستی، بایدی هم به دنبال دارد و تا آن باید نبوده باشد آن «هست» هم هست نخواهد بود آن «باید» می آید و «هست» را هست می کند. درست شد؟! «باید» یعنی چه؟! یعنی سد ثغور جمیع انحاء عدم، این معنای «باید» می شود.

محال عقلی بودن انفکاک علت از معلول

پس وقتی که علت هست انفکاکش از معلول عقلاً محال است. آن وقت نقل کلام در علت می کنیم چرا علت هست؟! چون آن هم معلول علت است، نقل کلام در آن می کنیم تا برگردد به اراده و مشیت خدا که دیگر در آنجا بحثی نیست؛ مشیت و اراده خدا بر همین تعلق گرفته است.

اصلح بودن نفس اراده خدا

آیا در آنجا می شد که خدا طور دیگری انجام بدهد و انجام نداد و این قسم را اختیار کرد؟! دیگر در آنجا خیلی بحث چرت و پرت می شود چون در آنجا انتخاب اصلح دیگر معنا ندارد، نفس اراده خدا اصلح است.

عدم وجود اصلحیت در اراده و مشیت پروردگار

این انتخاب اصلح بنا بر فکر ما است که در مقایسه با قضایای خارجی، جهت رجحان یکی بر دیگری باعث می شود که ما آن طریق را انتخاب کنیم ولی در اراده و مشیت پروردگار دیگر اصلحی وجود ندارد؛ یک اراده صالح هست؛ نفس اراده و وجود پروردگار خیر محض علی الإطلاق است و هیچ چیز دیگر نمی تواند با او مقابله کند.

بنابراین از هر هستی «باید» انتزاع می شود و از هر بایندی «هست» به وجود می آید و فرق و انفکاک بین باید و هست عقلاً محال است. این یکی از مسائل مشترک بین علت و معلول است. البته عرض کردم فعلاً بحث علّیت را مطرح می کنیم آن وقت که بحثش تمام شد در همان اصل علّیت و افتراقش با علت تامه، علت جزئی، با معدّات و امثال ذلک [بحث می کنیم].

یکی از آن مسائلی که ایشان مطرح می کنند و خیلی هم مورد مناقشه و دادوبیداد و از مسائل پر جنب و جوش فلسفه و عرفان است همین قاعده معروف صدور واحد از واحد است؛ «الواحدُ لا یصدر منه إلاّ الواحد»^۱ در جهت علّیت یا «الواحدُ لا یصدر إلاّ عن الواحد»^۲ در جهت معلولیت؛ واحد غیر از یک معلول از او سر نمی زند و به وجود نمی آید و معلول هم از غیر از یک واحد از او سر نمی زند و به وجود نمی آید.

حالا مطلب در ناحیه معلول تا حدودی روشن تر است به جهت اینکه معنا ندارد بگوییم که معلول از دوتا علت به وجود می آید یعنی دوتا علت دست به دست هم می دهند و یک معلول را به وجود می آورند این عقلاً محال است به جهت اینکه گفتیم: معلول عبارت از تمامیت شرایط وجود است، وقتی که شرایط وجود تمام شد دیگر معلول هم خواهی نخواهی هست پس یک شرایط وجود دیگری باید برای معلول دیگری وجود پیدا کند؛ اگر این وجود دارد پس آن این وسط دارد چه کار می کند؟! آن وقت در اینجا مناقشاتی کرده اند؛ فرض کنید اگر دوتا ضربه یا دوتا تیر به شخصی بخورد و هر کدام از اینها کاری باشد دیگر در این صورت می بینیم که با دوتا علت یک موت انجام می گیرد پس در اینجا معلول از دوتا علت به وجود آمده است. در حالی که این طور نیست بلکه موت امر واحد است ولی از بین رفتن و از بین بردن عضو در اینجا واسطه است وقتی دوتا تیر وارد قلب یک نفر می شوند هردو این قلب را از بین می برند؛ این یک تأثیر ایجاد می کند و آن تأثیر دیگر، تأثیر این با تأثیر آن، دوتا است. می دانیم این، این طرف قلب را از بین برده است و آن، آن طرف قلب را از بین برده است ولی هردو دوتا موت به وجود نمی آورند. هردو یک قلب را از بین می برند بعد یک معلول بر این مترتب می شود که آن

۱. حکمت متعالیه، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲. حکمت متعالیه، ج ۲، ص ۲۰۹.

معلول موت است یعنی تخریب و اضمحلال قلب مستند به دو تیر است، این را قبول داریم. یکی آمده این را تخریب کرده است و آن هم آمده این را تخریب کرده است این دو تا تیر وقتی که می آیند به یک عضله می خورند نتیجه شان تخریب است متنها این در حد خودش، آن هم در حد خودش، گرچه اگر یکی از اینها نبود، دیگری برای از کار افتادن کافی بود ولی آن از کار افتادن، معلول واحد است نه اینکه تخریب، معلول واحد باشد.

شما ممکن است به یک عضله پنج تا تیر را هم وارد کنید ولی هرکدام از این پنج تا یک کار را انجام می دهند. این تیری که الآن به اینجا خورده است با آن تیری که به آنجا خورده است دو تا است و این با آن که به جای دیگر خورده است دو تا است هرکدام از اینها می آیند و اثر خودشان را می گذارند وقتی اثر خودشان را گذاشتند آنچه که مترتب می شود این است که معلول واحد به وجود می آید بنابراین ما در اینجا دو تا معلول نداریم. شکافی که در این عضله وارد شده است معلول برای این تیر است؛ این شکاف چندتا است، این ضربه و جُور چندتا است، چه کسی گفته است که یکی است؟! نه، سه تا است چهارتا است مثل شخصی که یک چاقو هم به قلب بزند هم به ریه بزند هم به کبد بزند و هم به روده بزند و هم در سر بزند بعد بگوییم که هرکدام از این ضربه ها باعث می شوند که یک مرگ به وجود بیاید پس پنج تا علت باعث یک معلول شده اند. نه، پنج تا علت تأثیر خودشان را در همان موضع گذاشته اند و کار اینها تخریب است و وقتی که تخریب انجام شد در نتیجه مرگ که یک معلول واحد است خواهی نخواهی انجام خواهد شد، نه اینکه الآن چاقو باعث مرگ شده است، این طور نیست بلکه کاری که این چاقو کرده است این است که وارد عضله شده است. این علت است و آن هم معلولش که معلول واحد است. کاری که الآن این تیر کرده است این است که وارد مغز شده است؛ این علت است و معلولش هم معلول واحد است که همان فرورفتن در مغز است و آن فرورفتن در کبد یا در روده یا در جای دیگر است.

خلاصه هرکدام از اینها اثر خاصی را برای خودشان از ناحیه علیت دارند. ما اسم این را علت می گذاریم و اسم آن را هم معلول می گذاریم. بعد وقتی که خود این عضله از کار می افتد خواهی نخواهی از کار افتادنش معلول دیگری را می طلبد که دیگر ربطی به این علت خارجی که الآن انجام گرفته است، ندارد.

این مسئله تا حدودی روشن است اما صحبت در این است که چرا علت نمی تواند از این ناحیه دو معلول ایجاد کند؟! معلول از ناحیه دو علت ایجاد نمی شود، این مسئله درست است اما اینکه یک علت دو معلول ایجاد کند مثلاً دست من دو بار این لیوان را بردارد یا سه بار بردارد یا اینکه یک آتش دو بار یا سه بار یک جایی را آتش بزند یا فرض کنید که یک علت چند مرتبه این معلول را تکرار کند، چرا نمی شود؟!

آنچه که فعلاً و به طور مجمل می توانیم در اینجا بگوییم این است که - در ناحیه علت - وقتی یک علت به سمت معلول حرکت می کند به معنای این است که شرایط برای تحقق معلول - حالا ما فعلاً مادیات را در نظر

می گیریم، مجردات بماند - باید تمام باشد، وقتی که این شرایط تمام شد این معلول هم در خارج انجام می گیرد. یکی از آن شرایط، خود آلتی است که می خواهد این علت را انجام دهد. ما می بینیم آن قوه ای که در این است یک قوه مستمر نیست بلکه **أَنَا فَأَنَا** است؛ دلیلش این است که آن قوه ای که هست تمام می شود. شما فرض کنید که دو فرسخ راه بروید این حرکت پاهای شما برای طی مسافت قوه ای است که در پای شما است، قوه ای است که منبسط در عضلات است، آن قوه منبسطه در عضلات تمامی دارد والا شما تا کوه قاف هم می رفتید، اینکه تا دو فرسخ می روید و می گوید: خسته شدم و حوصله ندارم به خاطر این است که قوایتان تمام شده است. پس معلوم می شود اینها قوایی است که تدریجاً و کم کم پیدا می شوند. خب این یک مسئله مهم بود که در هر قدمی که شما بر می دارید یک قوه ای هست که برای قدم دوم آن قوه نیست بلکه آن قوه انرژی تمام شد و پی کارش رفت. مثلاً دوباره باید یک سیب بخورید تا بتوانید یکصد متر دیگر راه بروید، آن سیب اول کارتان را می سازد و شما را یکصد متر جلوتر می برد به صدمتر دوم می رسید می گوید که قدرتم تمام شد. خب حالا چه چیزی باید به شما بدهیم؟! فرض کنید یک مشت پسته هم بخورید و بتوانید پانصد متر دیگر هم راه بروید، پانصد متر دیگر می روید می گوید که دیگر قدرتم تمام شد، این مشت بادام را هم بخورید و ... این بخور بخورها به خاطر این است که این انرژی که تولید می شود در حال از بین رفتن است؛ این انرژی باعث یک معلول می شود و از بین می رود، انرژی بعد می آید جایگزینش می شود و بعد یک معلول در خارج ایجاد می شود تا اینکه فرض کنید به یک جایی می رسید که می گوید دیگر نمی توانم، اصلاً من را ببرید. این علت می شود. این یکی از آن شرایطش است که باید انجام شود. ما می بینیم که این قوه عامله قابل تکرار نیست بلکه هر قوه عامله ای در یک خصوصیت اختصاصی می تواند مؤثر واقع شود.

از آن طرف؛ مگر ما برای ایجاد معلول نیاز به زمان و مکان نداریم؟! مگر این زمان در حال تدریج و زوال نیست؟! وقتی که من الآن این لیوان را برمی دارم برای برداشتن دوم زمان دیگری را لازم دارم آن برداشت علت در وقت دوم با برداشت علت در وقت اول، دوتا می شود. آیا ممکن است در یک زمان دو معلول از یک علت سر بزنند؟! نمی شود. این را من الآن برمی دارم و دوباره می آیم آن را برمی دارم پس دو امر انجام شده است اما چون می بینیم که این دو امر شبیه هم هستند مثل کارخانه ای که یک ردیف جنس را بیرون می زند که مثل هم هستند می گوئیم که پس این مثل آن است درحالی که این ماده اش با آن فرق می کند. مثلاً برقی که برای این مصرف شده است با برقی که برای آن جنس است فرق می کند کارگری که باعث شده این الآن صادر شود با آن فرق می کند. نگاه می کنیم می بینیم که هزارتا فرق بین این و آن است متنها ما در خارج نگاه می کنیم می بینیم که همه ماشین ها یک شکل هستند، همه قالب ها یک شکل هستند همه محصولات یک شکل هستند می گوئیم که پس یک علت باعث شده است این همه معلول در خارج تحقق پیدا کند درحالی که در شرایط هر موقع و در

شرایط زمانی هر موقع، یک علت فقط یک معلول را ایجاد کرده است و امکان ندارد بتواند دوتا معلول ایجاد کند.

این بحث را می خوانیم إن شاء الله وقتی تمام شد آن بحث علیّت کلی را که گفتیم، دیگر تمام اینها به طور وضوح روشن می شوند که اصلاً علیّت چه چیزی هست و فرق بین علیّت و فاعل و معدّات و شرایط چه چیزی هست. آن وقت در آنجا متوجه می شویم که در تمام عالم فقط یک علت بیشتر وجود ندارد و یک معلول هم بیشتر وجود ندارد و قاعده «الواحدُ لا یصدر منه إلا الواحد» هم بنا بر مسلک عرفا و مسلک فلاسفه روشن می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد